تجربه‌های اخیر

ایوانف «چخوف»، روایت زوال و ملال

محمدحسن خدائی

پس از پنج سال باز دیگر امیررضا کوهستانی خوانش خود از «ایوانف» چخوف را بر صحنه تماشاخانه ایرانشهر آورده است؛ خوانشی نابهنگام و البته شخصی که تمنای معاصرشدن دارد برای اینجا و اکنون ما؛ خوانشی متفاوت با ایوانف سال ۱۸۷۷ چخوف کـه در دو هفته برای تئاتر گرش مسکو نوشته شـد و بعدها در سن‌پترزبورگ با تغییراتی به اجرا درآمد. کوهستانی ایوانف را از عناصر محلی و تاریخی روسـیه فوس نوزدهم بیراسته اسـت؛ روسـیه‌ای گرفتار ایدئولوژی رسمی «سـنت، اشرافیت، ملیت» که سرکردان اسـت میان سنت روسی و تجدد غربی. روسیه ناکام از اصلاحات فراکیر دهه ۱۸۶۰ هنوز تزار الکساندر دوم در قالب «آزادی سرف‌ها، ایجاد حاکمیت محلی زمستووها، اصلاح نظام قضائی برمبنای الگوهای غربی، وضع قانـون جزائی جدید و حتی برنامه‌ریزی برای تاسـیس یک مجلس انتخابی با دوما» که متفکـران رادیکال روس را کفایت نمی‌کند و در نهایت به ترور در سـال ۱۸۸۱ منتهی می‌شود. روسیه‌ای که بعد از ترور، گرفتار سـرکوب‌های الکساندر سوم می‌شود. پسر تزار مقتول پس از به‌قدرت‌رسیدن منشـوری به قلع‌وقمع سازمان‌های انقلابی و برچیدن بسـاط اصلاحـات و آزادی‌های مدنی می‌شـود. ایوانف کوهسـتانی را از ایـن تاریخچـت و انضمامی‌بودن فاصله می‌گیرد تا مناسـبات و روابط شخصیت‌ها، بازنمایی معاصر «امر روزمره» باشد. همان ابتذال گریزناپذیر کـه زندگی را از معنا تهـی می‌کند و ملال می‌آفریند. در این فروکاسـت امر انضمامی اسـت که امر انتزاعی مشـغول بازنمایی ملال عصر حاضر می‌شود؛ ملالی که «امتیاز» انسان مدرن اسـت و فرق با او با اشیا و حیوانات و انسان بیشامد. ازاین‌باب، کوهستانی با صحنه‌آرایی انتزاعی و بازنمایی روابط انتزاعی‌شـده، با تقلیل امر تاریخی مستتر در «ایوانف» چخوف، به ملال امکان به‌صحنه‌آمدنی خلاقانـه می‌دهد؛ ملالی که «بر پیش‌فرض فاعلیت، یعنی خودآگاهی، اسـتوار اسـت». ایوانف کوهسـتانی از این تعلیلت دامنه دار است با احداق آن را تبدیل کرده به عاملیتی منفعل. حسـن محجوبی در قامت ایوانف، با آن سـکینی و رخوت و بی‌تحرکی، بهترین انتخاب است برای این انفعال شدت‌یافته. ایوانف محجوبی، به نظر استعاره‌ای است از کسانی که بی‌کنشی و سقوطی را انتخاب کرده و دیگر دست به عمل نمی‌زنند؛ همان کسانی که گاهی از سر استیصال، خشمی می‌ورزند و بر سر رقیبان خود فریاد هم می‌زنند، اما توان تغییر مسیر زندگی و حرکت‌کردن را ندارند و مانند اشیا گرفتار سکون و رواللد. البته می‌توان از منظری دیگر به این بی‌کنشی نظر افکند: آن هنگام که بی‌کنشی ایوانف، نوعی انتخاب رادیکال و مقاومت اسـت. اگاهمن در جُستار کوتاه «در باب آنچه نمی‌توانیم کرد» متذکر می‌شـود که «... انسان امروز توانایی خود را باور کرده و به‌خیال، مسئله‌ای نیسـت» سرخوشانه‌اش و «تو می‌توانی، غیرمستوانه‌اش را انکار می‌کند. آنهم درست وقتی باید بفهمد که به‌حدی نگفته و نشـنفته محکوم نیروها و روندهاییسـت که تسلط خود را بر انها از دسـت داده اسـت. او چشم‌ها را به تو نوانایی‌هاش که بر ناتوانایی‌هاش بسـته شده اسـت. او چشم‌ها را به تو نوانایی‌هاش که بر ناتوانایی‌هاش نکنـد». از این منظر، حتی آن پایان رخوتناک و بدون محرک، خودکشـی در روایت ایوانف کوهسـتانی، می‌تواند شـهادت‌دادنی باشد بر ناتوانی‌ها، بر توان انجام‌ندادن‌ها. «ایوانف چخوف»، میان کنش و ملال، جانب ملال را می‌گیرد. ملال مدت دیاریم یکی با دوربینی روی سـرش در صحنه باید باشد و از این خیومـان سیر اید. ولی فرض‌کنید این همه بکی دلیلی دارد و یکی مبنای اخلاقی دارد که پشت یک بند دلیل اینکه آدمها اسـت یعنی اما نیاسـرفی بازی‌ها را داریم از آن انفعال تئاتری کـه مدنظر داریم. بیفتد و به نظرم به ایوانف نمی‌توان این کار را کرد چون متن چخوف اسـت و تنها ۱۵۰ سال پیش نوشته شده. بعد اینها بیزیر غ علت شد تا یکویم حلالا که این طور شد من نه‌فقط می‌خواهم ایوانف را کنکش کنم، بلکه می‌خواهم هر چهاردیدانی را هم احرا کنم. گفتم حتما سـالن شماره یک ایرانشهر (تالارداده امروز) مناسـب اسـت برپده دارد و من می‌خواهم اتفاق بزیده باز و بسـته شود. یعنی تمام آن فرمی که به شـدت می‌آید را انجام دهم و بعد بسته بیم چه می‌شود؟ مثلا ۲ اپرتو اسـتفاده کردم. به باد دارم با اسـلاندکری که برای کریم رخ زدیم پیشـنهادداتی داشت اما من دلم می‌گفته نه. آن را کم کن. سـاربه به من گفت تو من را صدای زدی از طراحی کریم کم کن. دلم می‌گفت که دلم کمش کنم چشم خب که کاری است. گفتم من تا الان کریم نداشتم و به نظرم می‌آید احلا کریم یک چیز زیادی است. بعد یادم آمد دقیقا قرار است کارهایی که نکردیم را انجام دهیم.

پسیانی: چرا این قرار را با خودت گذاشتی؟ چرخی می‌خوانی یک چیزی دارت و دریس این لج بکیری؟

اصلا من زود کمی شـوم. حتی از شـخصیت اوانگاردیدن هم زود کسـل می‌شـوم؛ از اینکه یک کارگردان اوانگارد تبدیل شوم هم کسل می‌شـوم. اینکه همیشـه یک تصویر از ایوانف دهم مراکسل می‌کنن. این چوخه کساسـت‌بارش بود و بعد اینکه اگر در زاتری که اسم آن را تئاتر چیزی گذاشـتیم، قرار بر این باشد که یک‌سری اتفاق‌ها و فرم‌ها و میرانسـها، از آن زاتر را تعریف کنند. تئاتر تجربی شدن به یک چیز نوپرنده‌شده تبدیل می‌شود.

پسیانی: اینکه‌ای که تئاتر تجربی فقط یک شیوه است برای اینکه تجربه شخصیت را در اتوباط با چوخوف با هر بدیده دیگری بیش برری.

فقط، به تازگی با رئیس فسـتیوال بروکسـل حرف می‌زدم و گفت اللن فکـر می‌کنم دیگر بعد از این دوره جـه کار دیگری می‌خواهی در تئاتر کنیم؟ چون واقعا این دوره یک‌سری کارهای خیلی‌خیلی عجیبی آورده بودند که به نظرم رسـید دیگر انتهای تئاتر همین است. مثلا دو کیلو تئاتر که همسـه اتفاقات روی صحنه با نور می‌افتـاد. درعین‌حال این طور می‌افتاد. تو بعد ۱۶ تا پرورتتور آورده باشـند و همه اتفاقات را دو تا نور موضعی می‌افتاد. این طور که به نظرم رسـید دیگر انتهای تئاتر است. مثلا دو کیلو تئاتر که همسـه اتفاقات روی صحنه با نور می‌افتـاد. درعین‌حال این طور می‌افتاد. تو بعد ۱۶ تا پرورتتور آورده باشـند و همه اتفاقات را دو تا نور موضعی می‌افتاد. این طور که به نظرم رسـید دیگر انتهای تئاتر است. مثلا دو کیلو تئاتر که همسـه شـرطی که تو بیایی جیز غیر از تو تصور دیگری از این شخصیت ندارم. او هم قول مسلط دارد و به‌نظرم همه اتفاق‌ها دو کلید کار زده شد. یکـی دیگر از عوامل که به من انگیزه می‌داد، این بود که به هرکس می‌گفتم می‌خواهم ایوانف را بکنم، سعی در مشفرکردن من داشت. چون من نمی‌دیدند چون تا قبل از آن همیشه می‌گفتند من هنوز خارج از کشور هستم. پس قرار بر این شد که هرکس می‌گفتم می‌خواهم ایوانف را بکنم، تهیه‌کننده‌ام می‌گفت که بیا بریم بیینیم. لزوما نه در این اجرا. بلکه در همان متن چوخوف. چنین احسـاسـی بـه خواننده منتقل نمی‌کند که خسارت‌اسـت.

اتکار ایوانف خستەتر از این حرف‌هاست!

(لاقل اگر حساکر بود بعد از بدیده به دسـتش رو و به هدفش رسیده بود! وقتی آنها نرسیده و دارد با سـالنا ازدواج می‌کند باید خوشحال باشد چون به همه خانواده‌هایش رسیده است ولی باز به‌صورتی حالش نیست و بدیده می‌شـود. البته بعدها به دوره‌ای که ایوانف بار می‌کردم، کارهای دیگری را که خواندم و بدیدم، از جمله تاتهایزر واگنر، متوجه شده‌ام در ۱۹ مفهومی یا بسیاری از هنرمندان آن عصر در آثارشان مطرح می‌کردند که می‌توانیم اسـمش را زندگی بین دو دنیا بگذاریم؛ چیزی که امروزه همه مهاجران قانونی و غیرقانونی دارند تجربه‌اش می‌کنند. یک دیالوگی کاری نکردیم. انفعالی که در ایوانف بود دریک دوره معنی سیاسـی- اجتماعی خاصی داشـت که در این دوره دیگر دارند. یکی از انگیزه‌های اجرای مجدد این نمایش بعد از پنج سال برای من همین بود. چون فکر می‌کردم آن‌موقع کـه اجرایش کردیم دقیقا توی حال زدیم. بدون اینکه بیینم تـو- چوخوف اضافه کنیم این انفعال به دلیل موقعیت سـال ۹۰، معنای سیاسـی- اجتماعی پیدا کرد و ما هم به تحلیل قطعی رسیدیم. بعد یکباره به دلیل اجرای خارج از کشـور ایوانـف، آن زمینه‌ای که ایوانف ما در ایران در آن اتفاق می‌افتاد، دیگر در اروپا وجود نداشـت. یعنی ما با یک اجرای نمایشی روبه‌رو می‌شدیم که نمایشچیان می‌آیند و آن را می‌بینند و نمی‌دانند کانتکس آن چیسـت؟ یعنی تحلیل سیاسـی- اجتماعی این انفعال را نمی‌دانند. نمی‌توانند کانتکس آن را درک کنند.

البته این میل ایوانف شما به رفتن و مهاجرت، و اینکه او دائم در پی این اسـت که زمان بخواند، می‌تواند آن کانتکس پیشین را نشان دهد.

یه هنوز این انگیزه مهاجـرت وجود دارد ولی چیزی که دیگر وجود ندارد و اتفاق در متن چوخوف هیچ کنک اسـت. این اسـت که حالا نمی‌دانیم ایوانف را چه شده؟ اصلا نمی‌دانیم سرنوشتش چه بوده فقط می‌دانیم ایوانف در دورانی آدمی موفق، فعال، اجتماعی و بالگیزه بوده و امروز فئودالی می‌زنند.

پسیانی: بیشتر به نظرم‌رسد روی املاک همسرش کار کرده.

می‌گویند روی املاک زنش حسـاب می‌کـرده ولی چون آنا دیشن را به دلیل رسـیدن به ایوانف عوض می‌کنـد. خانواده‌اش که یهودی بودند، یکی از تردیدهایی که درباره ایوانف هسـت و در متن به وسیله آدم‌های دیگر گفته می‌شـود، این اسـت که او کاملـا از ازدواج با این زن ملاک اقتصادی اتفاق می‌افتد و بعد دلیل اینکه او تمایلـی از اعوض کرده، نقشـاش نقش‌برآب شده و او هم ورشکسـته وافسرده و عـذاب آننیتی که به آنا داشته کمرنگ شده، یعنی چندین اتفاق دیگر رخ می‌دهد تا متن چوخوف ۱۵۰ سال پیش نوشته شده، بعد اینها بیزه بر علت شد تا یکویم حلالا که این طور شد من نه‌فقط می‌خواهم ایوانف را کنکش کنم، بلکه می‌خواهم هر چهاردیدانی را هم احرا کنم. گفتم حتما سـالن شماره یک ایرانشهر (تالارداده امروز) مناسـب اسـت چون پرده دارد و من می‌خواهم اتفاق بزیده باز و بسـته شود. یعنی تمام آن فرمی که به من می‌آید را انجام دهم و بعد بسته بیم چه می‌شود؟ مثلا ۲ اپرتو اسـتفاده کردم. به باد دارم با سـالا اسـکندری که برای کریم رخ زدیم پیشـنهاداتی داشت اما من دلم می‌گفته نه. آن را کم کن. سـاربه به من گفت تو من را صدای زدی از طراحی کریم کم کن. دلم می‌گفت که دلم کمش کنم چشم خب که کاری است. گفتم من تا الان کریم نداشتم و به نظرم می‌آید احلا کریم یک چیز زیادی است. بعد یادم آمد دقیقا قرار است کارهایی که نکردیم را انجام دهیم.

پسیانی: چرا این قرار را با خودت گذاشتی؟ چرخی می‌خوانی یک چیزی دارت و دریس این لج بکیری؟

چوخوف را دریس این لج بکیری؟

اصلا من زود کمی شـوم. حتی از شـخصیت اوانگاردیدن هم زود کسـل می‌شـوم؛ از اینکه یک کارگردان اوانگارد تبدیل شوم هم کسل می‌شـوم. اینکه همیشـه یک تصویر از ایوانف دهم مراکسل می‌کنن. این چوخه کساسـت‌بارش بود و بعد اینکه اگر در زاتری که اسم آن را تئاتر چیزی گذاشـتیم، قرار بر این باشد که یک‌سری اتفاق‌ها و فرم‌ها و میرانسـها، از آن زاتر را تعریف کنند. تئاتر تجربی شدن به یک چیز نوپرنده‌شده تبدیل می‌شود.

پسیانی: اینکه‌ای که تئاتر تجربی فقط یک شیوه است برای اینکه تجربه شخصیت را در اتوباط با چوخوف با هر بدیده دیگری بیش برری.

فقط، به تازگی با رئیس فسـتیوال بروکسـل حرف می‌زدم و گفت اللن فکـر می‌کنم دیگر بعد از این دوره جـه کار دیگری می‌خواهی در تئاتر کنیم؟ چون واقعا این دوره یک‌سری کارهای خیلی‌خیلی عجیبی آورده بودند که به نظرم رسـید دیگر انتهای تئاتر همین است. مثلا دو کیلو تئاتر که همسـه اتفاقات روی صحنه با نور می‌افتـاد. درعین‌حال این طور می‌افتاد. تو بعد ۱۶ تا پرورتتور آورده باشـند و همه اتفاقات را دو تا نور موضعی می‌افتاد. این طور که به نظرم رسـید دیگر انتهای تئاتر است. مثلا دو کیلو تئاتر که همسـه اتفاقات روی صحنه با نور می‌افتـاد. درعین‌حال این طور می‌افتاد. تو بعد ۱۶ تا پرورتتور آورده باشـند و همه اتفاقات را دو تا نور موضعی می‌افتاد. این طور که به نظرم رسـید دیگر انتهای تئاتر است. مثلا دو کیلو تئاتر که همسـه شـرطی که تو بیایی جیز غیر از تو تصور دیگری از این شخصیت ندارم. او هم قول مسلط دارد و به‌نظرم همه اتفاق‌ها دو کلید کار زده شد. یکـی دیگر از عوامل که به من انگیزه می‌داد، این بود که به هرکس می‌گفتم می‌خواهم ایوانف را بکنم، سعی در مشفرکردن من داشت. چون من نمی‌دیدند چون تا قبل از آن همیشه می‌گفتند من هنوز خارج از کشـور ایوانـف، آن زمینه‌ای که ایوانف ما در ایران در آن اتفاق می‌افتاد، دیگر در اروپا وجود نداشـت. یعنی ما با یک اجرای نمایشی روبه‌رو می‌شدیم که نمایشچیان می‌آیند و آن را می‌بینند و نمی‌دانند کانتکس آن چیسـت؟ یعنی تحلیل سیاسـی- اجتماعی این انفعال را نمی‌دانند. نمی‌توانند کانتکس آن را درک کنند.

البته این میل ایوانف شما به رفتن و مهاجرت، و اینکه او دائم در پی این اسـت که زمان بخواند، می‌تواند آن کانتکس پیشین را نشان دهد.

یه هنوز این انگیزه مهاجـرت وجود دارد ولی چیزی که دیگر وجود ندارد و اتفاق در متن چوخوف هیچ کنک اسـت. این اسـت که حالا نمی‌دانیم ایوانف را چه شده؟ اصلا نمی‌دانیم سرنوشتش چه بوده فقط می‌دانیم ایوانف در دورانی آدمی موفق، فعال، اجتماعی و بالگیزه بوده و امروز فئودالی می‌زنند.

پسیانی: بیشتر به نظرم‌رسد روی املاک همسرش کار کرده.

می‌گویند روی املاک زنش حسـاب می‌کـرده ولی چون آنا دیشن را به دلیل رسـیدن به ایوانف عوض می‌کنـد. خانواده‌اش که یهودی بودند، او را ترک می‌کنند و درنتیجه هیچ‌وقت ایوانف به مقصودش نمی‌رسـد.